



دخترک دریا

ترجمه و نقاشی از

سجبانو

فرح پهلوی

نوشته هانس کریستیان آندرسن



کتابخانه عمومی سینما ارشد

کتاب: دخترک دریا
قلم: فرح پهلوی
شماره ثبت: ۹۰/۴/۲
نسخه: ۲۷۰۶



نونا لان عزیز

کتابکیکه دوست اریه ازا دستا نامای اندرسن نویسنده نامدار و نامارکی است . اندرسن قصه های
دلکش بسیار برای خوانندگان جوان نوشته است که در همه جهان معروف است و در همه کشورها خواننده دارد .
این استان آگه تاقی پیش بدست من سید و داستانی لطیف و پر معنی است که کنار داستانی نامای
برای ولیمیدی خواندم . از آنجا که کتاب بودمند و شیرین کی از مهمترین سبایل تربیت و سرگرمی
فرزندان عزیزاست و نظر علاقه فونق الهاده کی که به تربیت و خوشدلی شاد دارم ، و صد در آدم که این قصه ابروی
بنامی در آورم . تصویر های آرزایم خود برای شامناغاشی کردم . هم چنین سوره دارم تا داستان او مضمون
پر کنند تا استفاده از آن از راه کوشش هم ممکن باشد .

امید دارم این استان آپسندید و برای شامنفید باشد و شوق شمارا بخواندن داستانهای خوب
دنیا از ایرانی و غیر آن زیاد کند .

مصحح بهلولی



آن دور دورها ، در وسط اقیانوس ، آب مانند گلبه‌های گل دگمه ، آبی و چون شفاف‌ترین شیشه‌ها صاف است اما عمق آن زیاد است ، آن اندازه زیاد که هیچ لنگری بقعر آن نرسد و باید هزاران منار را روی هم گذاشت تا از ته آن بسطح رسید .

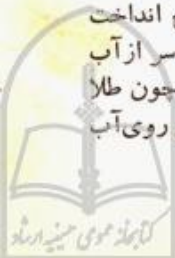
از چندین سال پیش پادشاه دریا ملکه خود را از دست داده بود . مادر پیر او دربار را اداره میکرد و کار تشریفاتش دختر کوچکش را که شاهزاده خانمهای دریا بودند با دقت فراوان انجام میداد . همه آنها کودکان زیبایی بودند اما دختر کوچکتر

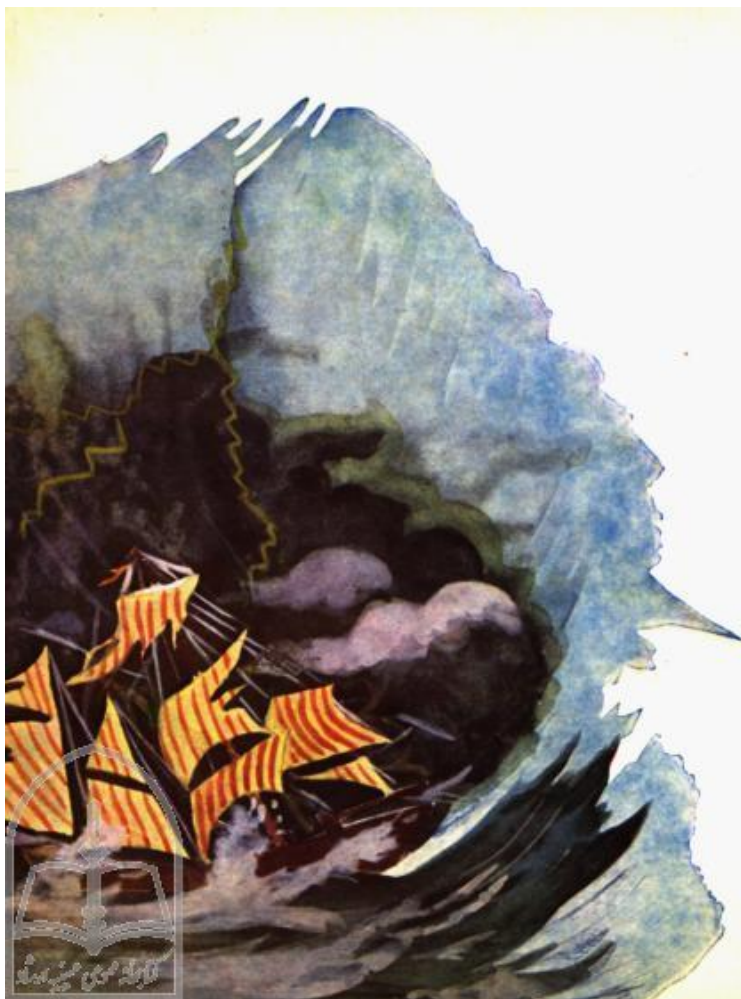




خیلی دلفریب بود . پوستش مانند گل نرم
و چشمهایش مانند آب اقیانوس آبی بود .
ولی او هم مانند خواهرانش پا نداشت و بدن
ظریفش بیک دم ماهی منتهی میشد . مادر
بزرگ پیر هر چه از کشتیها و شهر هامیدانست
برای او حکایت میکرد . روز پانزده سالگی
شاهزاده خانم کوچک فرارسید .

مادر بزرگش باو گفت : حالا دیگر تو دختر بزرگی
شده ای . بیا تا تو را مانند خواهرهای بزرگت آرایش کنم .
بر روی گیسوان بلند او تاجی از زنبقهای سفید نهاد
و دخترک دریا ظریف و سبکبال خود را میان امواج انداخت
و مانند حبیبی از هوا بر سطح آب ظاهر شد . هنگامیکه سر از آب
بیرون آورد آفتاب غروب کرده بود اما ابرها هنوز چون طلا
و گلهای سرخ میدرخشیدند . در آن نزدیکی ها یک کشتی روی آب





بود . دخترک دریا بسوی پنجرهٔ سالن
کشتی شنا کرد و از پشت شیشه‌های شفاف
آن جمعیتی را دید که همه لباسهای
طلایی و ابریشمی بتن داشتند . زیباتر
از همه شاهزادهٔ سیاه چشمی بود که
نمیبایست بیش از شانزده سال داشته باشد .
- آه !... این شاهزادهٔ جوان چقدر
زیباست ! لبخندش چه شیرین و فریبنده
است ! دخترک دریا نمیتوانست از کشتی
واز شاهزاده چشم بردارد .

ناگهان از اعماق دریا غترشی
بلند شد . برقها میان ابرهای بزرگ
درخشیدند و امواج متلاطم شدند .
ملوانها تمام بادبانها را باز کردند
و کشتی با سرعتی دیوانه‌وار براه افتاد
اکنون دیگر امواج مانند کوههای
بزرگ سیاه بلند میشدند و کشتی مانند
یک قو در آب فرو میرفت و روی
دریای خشمگین بهر سو حرکت میکرد .
آنگاه یکباره کشتی بیک سو خم شد
و کوههائی از آب بر روی آن فرو ریخت
و هرچه در سر راهش بود درهم

شکست . در روشنائی برق دخترک دریا دید که موجی شاهزاده را با خود میبرد و اگر کمک او نبود شاهزاده در اعماق دریا غرق میشد . شاهزاده بیهوش شد اما دخترک دریا سر او را از آب بیرون نگاهداشت و خود را در اختیار امواجی گذارد که باد آنها را بسوی ساحل میراند .

بامداد طوفان قطع شد و خورشید سرخ و درخشنده بر روی آب طلوع کرد و او ساحل را نزدیک دید و بدانجا رو آورد و شاهزاده را با هستگی روی ماسه های نرم و سفید بر زمین گذاشت . زنگهای کلیسا صدا درآمدند و گروهی از دختران جوان با شادی و خوشحالی نزدیک شدند . دخترک دریا با عجله گریخت و خود را پشت صخره ها پنهان کرد . ناگهان یکی از دخترها شاهزاده را روی ماسه ها دید .



- بیایید، زود بیایید، بیک جوان بیچاره کمک کنید! زود باشید!
دخترها بدور او شتافتند و سرانجام جوان چشمهایش را باز کرد درحالیکه با دلربائی لبخند میزد.
دخترک دریا در آب فرو رفت و بسوی کاخ پدرش بازگشت.
دخترک دریا همیشه آرام و متفکر بود. اما پس از این حادثه آرام تر و متفکرتر هم شده بود.
هرچه خواهرانش میپرسیدند که چه دیده بود. او جوابی نمیداد. آه چه چیزها بود که دلش میخواست بداند و از مادر بزرگش که دنیای انسانها را خوب میشناخت دائماً پرسش میکرد.

- هنگامیکه انسانها غرق نمیشوند آیا میتوانند همیشه زنده بمانند؟ ...؟

- نه آنها همه میمیرند و حتی عمرشان از عمر ما کمتر است. ما سیصدسال زندگی میکنیم و هنگامیکه دیگر وجود نخواهیم داشت بدنهایمان تبدیل بکف میشوند و روی اقیانوس پراکنده میگردند. ما روح جاویدان نداریم.

- مادر بزرگ آیا من نمیتوانم کاری بکنم که روح جاودانی بدست بیاورم؟ ...؟
- آه! این غیرممکن یا تقریباً غیرممکن است. باید مردی ترا بیش از پدر و مادرش دوست بدارد و با تمام وجودش مجذوب تو باشد. اما چگونه میتوان تصور کرد که مردی ترا دوست بدارد. این دم زیبای



ماهی که ما داریم بنظر آنها زشت و وحشتناک است . آنها عقیده دارند که برای زیبا بودن باید صاحب دوستون سنگین بود، ستونهایی که اسمش را پا گذاشته‌اند . دخترک دریا آهی کشید و با تحقیر بدمش نگاه کرد و آنگاه اندوهگین بسوی باغ خود رفت و در گوشه‌ای نشست . . .

هنگامیکه خواهرانم باماهی بازی میکنند من میروم و جادوگر دریاها را پیدا میکنم . من همیشه از او میترسیدم ، اما شاید او بتواند بمن پندی بدهد و کمکم کند . از باغ بیرون آمد و بسوی گرداب خروشان که جادوگر در پشت آن زندگی میکرد روانه شد .
- خودم میدانم توجه میخواهی . دلت میخواهد از شر این دم‌ماهی نجات یابی و مانند انسانها برای راه رفتن از آن ستونهای زشت داشته باشی . خوب بموقع رسیدی . برایت شربت درست میکنم و تو آنرا پیش از طلوع آفتاب مینوشی . دمت بدو ساق قشنگ تبدیل میشود ، اما هر قدمی که برداری چنان خواهد بود که روی کارت تیزی راه میروی . آیا میخواهی این رنج بزرگ را تحمل کنی؟
- بلی میخواهم .

- اما اگر عشق شاهزاده را جلب کنی و اگر او باتو ازدواج نکند فردای روز عروسی او بایک دختر دیگر ، قلب تو خواهد شکست و دوباره بکف روی دریا تبدیل خواهی شد . خوب فکر کن ، آیا میخواهی خودت را بچنین خطری بیندازی؟
- بلی میخواهم .

- اما تو باید بمن پاداش هم بدهی و آنچه از تو میخواهم کم نیست . تو صاحب دلفریب‌ترین صداهای دنیا هستی . من این صدا را میخواهم .

- اما اگر تو صدایم را از من بگیری دیگر چه چیز برایم باقی خواهد ماند؟

- سیمای دلفریب ، راه رفتن و چشمهای شهلایت .
- باشد .

بزودی شربت آماده شد . . .

- بگیر ، این شربت .

و در همان زمان جادوگر زبان دخترک دریا را قطع کرد . او لال شد و دیگر نه توانست حرف بزند و نه آواز بخواند .





PDF BY:

<http://mypersianbooks.wordpress.com/>